

زن سی ساله

اونوره دو بالزاک | مترجم: ادوارد ژوزف



۱۳۹۹

فهرست

- مقدمه مترجم نه
- زندگی بالزاک نه
- مقام بالزاک در نهضت‌های ادبی فرانسه یازده
- سبک بالزاک دوازده
- هدف کتاب چهارده
- مآخذ مقدمه هفده
-
۱. خطاهای اولیه ۱
۲. رنج‌های نامعلوم ۷۹
۳. در سن سی‌سالگی ۱۰۳
۴. مشیت الهی ۱۲۹
۵. ملاقات ۱۴۵
۶. پیری مادر خطاکار ۲۰۱

خطاهای اولیه

اوایل ماه آوریل ۱۸۱۳ در روز یکشنبه‌ای که صبح آن به پارسی‌ها نوید هوای خوبی می‌داد، برای نخستین بار در آن سال اهالی شهر می‌توانستند سنگ‌فرش کوچه‌ها را بدون گل، و آسمان را بدون ابر ببینند. در آن روز کمی قبل از ظهر، درشکه مجلی که دو اسب فرزند چالاک به آن بسته شده بود، از کوچه کاستیلیون^۱ گذشت و وارد کوچه ریوولی^۲ شد و پشت سر کالسکه‌های متعددی که در آنجا صف کشیده بودند، ایستاد. این کالسکه‌ها دم در نرده‌ای که به تازگی وسط تراس د فویان^۳ کشیده شده بود، ایستاده بودند. این درشکه سبک را مردی می‌راند که ظاهری افسرده و رنجور داشت. رخساره او زردرنگ و موهایش متمایل به سفیدی بود و این موهای جوگندمی به زحمت سر او را می‌پوشانید و چهره او را پیرتر از آنچه بود می‌نمود. مهار اسب‌ها را به فراشی که سوار اسب به دنبال درشکه می‌آمد، سپرد و از درشکه پایین آمد تا دخترش را در آغوش بگیرد و از درشکه پیاده کند. زیبایی و طراوت این دختر توجه اشخاص بیکاره را که روی

1. Rue de Castiglione

2. Rue de Rivoli

3. Terrasse des Feuillants

کمر بند زیر سینه هنوز باطراوت و دلربا بود، گشوده بود. دختر جوان، بدون آنکه به نگاه‌های تحسین‌آمیز اطرافیان توجهی داشته باشد، با یک نوع اضطراب به سوی قصر توپلری^۱، که بی‌شک مقصد گردش او و پدرش بود، می‌نگریست. یک ربع ساعت به ظهر مانده بود و هر چند بیگانه بود، چند زن که همه می‌خواستند لباس‌های خود را نمایش بدهند، از قصر برمی‌گشتند. این زنان با قیافه‌ای گرفته روی خود را به سوی قصر برمی‌گرداندند، چنان‌که گویی از آنکه دیر آمده‌اند، پشیمان‌اند و چون از تماشایی که آرزوی آن را داشتند محروم مانده‌اند، خشمناک به نظر می‌آیند. چند کلمه‌ای که از سر خشم و گرفتگی از دهان این زنان مایوس خارج شد، باعث ناراحتی دختر گشت. نشانه بی‌تابی و بیم و هراس در چهره زیبای او ظاهر بود. پیرمرد از روی کنجکاوی، نه تمسخر به گوشه چشم متوجه این حالت دختر بود و هر چه بیشتر دقت می‌نمود نگرانی او بیشتر می‌شد، زیرا نمی‌توانست از وظایف پدری خود سر باز زند.

این روز، سیزدهمین یکشنبه سال ۱۸۱۳ و روز رژه عمومی بود.^۲ دو روز بعد از آن ناپلئون نبرد شوم خود را آغاز کرد. در این نبرد، ناپلئون بسی‌یر^۳ و دوروک^۴ را از دست داد و در میدان‌های لوتسن^۵ و باوتسن^۶ پیروز شد و فرمانروایان اتریش و ساکس^۷ و باوی‌یر^۸ و همچنین سردار وی، برنادوت^۹، به او خیانت ورزیدند و عاقبت، خود را در نبرد سخت و موهش‌لاپیژیک^{۱۰} گرفتار ساخت. فرماندهی رژه باشکوه امروز با خود امپراتور بود و این رژه از آخرین رژه‌هایی بود که مدت‌ها ورد زبان اهالی پاریس و خارجی‌ها بود. برای

تراس گردش می‌کردند، جلب کرد. همین‌که دختر جوان لب پله درشکه سرپا ایستاد، با خوش‌رویی در آغوش آن مرد قرار گرفت و دست‌هایش را به گردن راهنمای خود انداخت. این مرد با دقتی که در هیچ عاشقی هم دیده نمی‌شود، دختر را چنان روی پیاده‌رو گذاشت که حتی چروک جزئی‌ای به دامن لباس دختر که از پارچه ریس سبز بود، وارد نیامد. دختر نه تنها از او تشکر نکرد، بلکه خیلی خودمانی دستش را گرفت و به طرف باغ کشانید، چنان‌که هر کس می‌توانست دریابد که این مرد پدر اوست. پدر پیر متوجه نگاه‌های تعجب‌آمیز چند نفر جوان شد و لحظه‌ای چند آثار اندوهی که بر صورتش پدیدار بود، محو گردید. تبسمی بر لب آورد، اما سنش از آن گذشته بود که خود را چون بعضی مردان که از راه خودپرستی، خویشتن را به لذت‌های فریبنده قانع می‌کنند، نشان دهد. چنان سنگین و آهسته قدم برمی‌داشت که دختر را از آن ناراحت ساخت، قد خود را راست کرد و آهسته در گوش دختر چنین گفت: «گمان می‌کنند که تو زن من هستی.» گویی برای دخترش ناز و عشوه می‌کرد و شاید بیش از او از چشمک‌های اشخاص کنجکاو لذت می‌برد. دختر پوتین‌های عنابی‌رنگی به پا داشت و قامت دلربای او را لباس حاشیه‌داری پوشانیده بود که یقه گل‌دوزی شده آن گردن و سینه‌اش را درست نمی‌پوشانید. به هنگام راه رفتن و حرکت، گوشه دامن او بلند می‌شد به حدی که پاهای زیبا و ظریفش را با جوراب‌های ابریشمی مشبک نمایان می‌ساخت. بدین جهت، هریک از عابران سعی داشت که از این دو نفر جلو بیفتد تا نگاهی به چهره دختر جوان بیفکند یا دوباره از دیدن او لذت ببرد. چند حلقه از گیسوان خرمایی‌رنگ او روی چهره‌اش افتاده و در حرکت بود. کلاه کوچک زیبایی به سر داشت که آستر آن از ساتن گلی‌رنگ بود. انعکاس این رنگ گلی بر روی چهره سرخ و سفید دختر، زیبایی او را دوچندان می‌نمود. شور و جوانی و کم‌حوصلگی از تمام حرکات و وجنات این موجود زیبا نمایان بود. یک نوع سبک‌رویی و شیطنت ملیحی از برق چشمان بادامی سیاهش آشکار بود. ابروانش چون کمان کشیده و مژه‌های بلندش چنان بود که گویی از آبی صاف و زلال نمناک گشته است. خلاصه آنکه زندگی و جوانی گنجینه‌های خود را بر روی این چهره زیبا و شاداب و این پیکر دلارا و طنز که با وجود بستن

1. Tuileries

۲. بنا بر قول بعضی از مورخان، سیزدهمین یکشنبه سال ۱۸۱۳ روز ۲۸ مارس آن سال بوده و نه اوایل ماه آوریل، چنان‌که بالزاک می‌گوید. در آن روز ناپلئون از قصر توپلری به قصر الیزه رفت و رژه‌ای هم در میان نبود. بین این تاریخ‌ها و حرکت ناپلئون به سوی شهر مایانس که ساعت چهار بعد از نصف شب پنجشنبه ۱۵ آوریل اتفاق افتاده، مورخان از چنین رژه‌ای صحبت به میان نیاورده‌اند.

3. Bessières

4. Duroc

5. Lutzen

6. Bautzen

7. Saxe

8. Bavière

9. Bernadotte

10. Leipsick